

تو فرمانده تیپ هستی؟

روایت‌هایی درباره شهید حسن درویش به مناسبت شهادت او در عملیات بدر

☞ [شهروند] امروز مصادف است با سالروز عروج شهید حسن درویش، او در

سال ۱۳۴۱ در روستای جعفرآباد از توابع شهرستان شوش دانیال در یک خانواده کشاورز و مذهبی به دنیا آمد. شهید درویش از همان ابتدا طعم تلخ ظلم را چشید چراکه حاکمان محلی در دوره پهلوی، زمین‌های کشاورزی خانواده‌اش را به بهانه تقسیم اراضی از آن‌ها گرفتند و به این ترتیب مجبور به ترک روستا و خانه و کاشانه خود شدند. وضعیت مالی خانواده در آن سال‌ها با مشکلات فراوان همراه شد. به همین دلیل ناچار به زدن فول مهاجرت کردند و بعد از گذشت سه سال به شوش بازگشتند. در این سال‌ها شهید درویش آستین همت بالا زده بود و کنار برادرش مشغول به کار شده بود تا از این طریق بتواند بخشی از

مأموریت در ارتش

شهید درویش با شروع انقلاب در راهپیمایی‌ها حضوری فعال داشت و اعلامیه‌ها و عکس‌های حضرت امام را پخش می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی از اولین کسانی بود که در کمیته انقلاب اسلامی، مشغول به حفظ و حراست از دستاوردهای انقلاب شد و با تشکیل سپاه پاسداران به عضویت این نهاد درآمد. شروع جنگ هم مصادف بود با ورود او به جبهه. با گسترش جبهه شوش، نیاز به سلاح‌های سنگین در جنگ بیش از پیش احساس می‌شد. به همین دلیل شهید درویش از طرف سپاه مأمور شد تا در ارتش حضور یابد و به‌کارگیری این سلاح‌ها را یاد بگیرد. آموزش ظرف مدت کوتاهی انجام

شد و شهید درویش استفاده از سلاح‌های سنگین از جمله خمپاره را فراگرفت و بعد از بازگشت، شروع به آموزش نیروهای بسیج و سپاه کرد.

ماجرای تحویل فرماندهی

شهید حسن درویش در اوایل جنگ مسئولیت جبهه شوش را بر عهده داشت. چند روز بعد از عملیات فتح المبین، بنا به دستور فرمانده وقت کل سپاه، فرماندهی تیپ ۱۷ قم به او واگذار شد و شهید درویش ظرف مدت ۲۰ روز آن را تشکیل داد؛ تپیی که یکی از بهترین نیروهای عمل‌کننده در عملیات رمضان بود. جالب اینجاست که در همین زمان، از سوی قرارگاه کربلا به سردار حسن درویش ابلاغ شد و قرار شد

مشکلات معیشتی خانواده را به دوش بکشد. هم‌زمان یکی از راه‌های گریز او از دشواری‌های زندگی از همان سنین نوجوانی، شرکت در مجالس فراگیری قرآن بود. بعد از پیروزی انقلاب، شهید درویش از همان ابتدا در جبهه حضور یافت و شایستگی‌هایی نشان داد که باعث شد فرماندهی‌های مختلف به او واگذار شود. فرماندهی تیپ در عملیات فتح المبین، عملیات بیت المقدس، عملیات رمضان، عملیات محرم و عملیات والفجر مقدماتی، بخشی از مسئولیت‌های او در زمان جنگ بود. این شهید بزرگوار سرانجام در ۲۱ اسفندماه سال ۱۳۶۳ در عملیات بدر، از ناحیه سر مورد اصابت تیر دشمن یعنی قرار گرفت و به شهادت رسید. آنچه در ادامه می‌خوانید مستند است به گزارش خبرنگاری دفاع مقدس.

فرماندهی تیپ ۱۷ قم را به شهید مهدی زین‌الدین تحویل دهد. ماجرا از این قرار بود که فرماندهان پشتکار و توانایی او را در تشکیل تیپ دیده بودند و می‌خواستند بار دیگر با کمک این نیروی جوان و انقلابی، تیپ دیگری تشکیل دهند. به این ترتیب او مأمور راه‌اندازی تیپ تازه‌ای به نام تیپ «بعثت» شد و سردارانی چون شهید عبدالعلی بهروزی، شهید حبیب‌الله شمانلی، شهید خداداد اندامی و سردار حسن زاده را به این تیپ فراخواند. هم‌زمان از آن جایی که شهید درویش و هم‌زمانش علاقه خاصی به انمه اطهار داشتند، نام تیپ را به تیپ «امام حسن مجتبی (ع)» تغییر دادند. این تیپ همچنین به تیپ مستقل ۱۵ تکاور دریایی و تیپ ۱۵

آبی-خاکی امام حسن مجتبی (ع) معروف شد و نقش مهمی در عملیات‌های بزرگ خیبر و بدر در هورالهوریزه، شرق رودخانه دجله و کنار اتوبان العماره-بصره و خطوط پدافندی داشت.

از ماشین بیت المال تا موتور شخصی

پدر این شهید بزرگوار می‌گوید: «من هر سال در شب بیست و یکم ماه رمضان یک گوسفند ذبح کرده و مجلسی را برپا می‌کنم. یک سال بیستم ماه رمضان ماشین نداشتم. دو ماشین داشتم ولی یکی به اهواز و دیگری به شهرک امام رفته بودند. در فکر بودم که گوسفند را چگونه به منزل بیاورم. در همین احوال حسن با ماشینی از جبهه آمد. من خدا را شکر کردم که مشکل

نام فرزندان را عبدالله بگذار

سخنان سردار عبدالمحمد رتوفی درباره شهید درویش

ایشان یکی از برادران ایثارگر، متقی و مخلصی بود که در طول جنگ از کناره شوش، از غرب کرخه و در پشت شوش، فعالیت‌ها و تلاش‌ها و دفاع بی‌امان خودش را از اسلام و انقلاب در مقابل مزدوران متجاوز یعنی ادامه داد و مخلصانه جنگید و ایثارگرانه جهاد کرد تا اینکه در عملیات «بدر» به لقاءالله پیوست. ایشان ویژگی‌ها و ابعاد معنوی بسیار بسیار گسترده‌ای داشت. آنچنان ابعاد معنوی‌شان گیرا بود و جذابیت داشت که هر کسی که با ایشان در هر رابطه‌ای تماس می‌گرفت - با اینکه در ارتباط با مسائل کاری با ایشان برخورد می‌کرد - آن جذابیت در برخوردهای اولش مشخص بود. آنچنان جذب‌کننده بود که هر یک از برادران شیفته آن برخوردهای معنوی و الهی ایشان می‌شد. شاید از خاطرات مهمی که از ایشان داشته باشم علاقه و عشقش به نیروهای بسیجی بود. ایشان آنچنان عشقی به نیروهای بسیجی می‌ورزید، آنچنان علاقه‌ای و اعتباری برای برادران بسیجی قائل بود که دقیقاً خاطرهم حسرت در عملیات والفجر مقدماتی با توجه به آن مسائل و مشکلاتی که برای یگان ایشان پیش آمده بود و آن مسائلی که برای نیروهای بسیجی‌اش اتفاق افتاده بود، از پایان عملیات تا شاید روزها بعد از عملیات، دائم از آن مسائل و مشکلاتی که برای نیروهای بسیجی یگان پیش آمده بود، چند روزی

بدانید پدران راه حسین (ع) را رفت ...

بخشی از وصیت‌نامه شهید درویش

او بود که گردنکشی‌های شما را با توکل بر خدا و عشق به اسلام کوتاه کرد و در دنیا خوار و ذلیل‌تان نمود. امت اسلام بدانید که تنها راه تداوم این حرکت خدایی، توکل به خدای رحمن است؛ توکل کنید. و امام عزیز را همچون گذشته نگاهبان باشید. خداوند در این مسیر حق، به همه ما ایمان، تقوا و شجاعت عنایت فرماید. چند جمله‌ای را هم با خانواده‌ام در میان می‌گذارم. اگر فرزندان را در راه خدا دادید، او را در راه خدا داده‌اید؛ بر کسی خدای ناکرده منت نگذارید. پدر و مادر شیون نکنید، زیرا ابا‌عبدالله را در کربلا ناجوانمردانه شهید کردند. همسر، زینب‌وار استقامت کن که رضای خداوند در همین است. و شما فرزندانم عبدالله و زینب! بدانید که پدران راه حسین رفت و بر شما حق لازم است که ادامه دهید راهی را که من رفتم و بدانید سعادت دنیا و آخرت در همین راه نهفته است، بنده حقیر، کثیر التقصیر حسن درویش.

پدر می‌گوید: «فهمیدم که تو فرمانده‌ای؛ چیزی که همیشه از من پنهان کرده بودی.» حسن عقب عقب می‌رود و به جایی تکیه می‌دهد و می‌گوید: «من فقط برای اسلام و اجرای احکام قرآن به سپاه رفتم. به من نگید فرمانده. من خاکی پای بسیجی‌ها هستم، من فقط یک خدمتگزارم. حضرت امام با اون عظمت روحی‌ش می‌گه: به من رهبر نگید، بگید خدمتگزار. من که خاکی پای ایشان هستم، به خود لقب فرمانده بدم؟» ولی پدر با لبخند رضایت بخشی همچنان به حسن نگاه می‌کند؛ نگاهی که هیچ شباهتی با نگاه‌های پیشینش ندارد.

پدری که نمی‌دانست پسرش فرمانده است

ماجرای نامه رئیس جمهوری وقت حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به شهید درویش

بهمین ماه ۱۳۶۱ ساعت ۲ بعد از ظهر زنگ خانه به صدا درمی‌آید. پدر که نزدیک‌ترین نفر به در است، آن را باز می‌کند. دو نفر سلام می‌کنند و نامه‌ای به پدر می‌دهند. یکی از آن‌ها چشم‌هایش پر از اشک است. بعد خداحافظی می‌کنند و می‌روند. پدر آنقدر غرق نامه می‌شود که رفتن آنها را متوجه نمی‌شود. این پا و آن پا می‌کند و بعد درون خانه می‌رود. نامه از طرف ریاست جمهور وقت، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای است. متعجب پشت و روی پاکت نامه را خوب نگاه می‌کند. با خودش می‌گوید: «رئیس جمهور کجا و منزل ما کجا؟ شاید نامه مال کسی دیگر است و آنها اشتباهی آن را آورده‌اند.» ولی آدرس دقیقاً درست است؛ نامه مربوط به پسرش حسن است. پدر کنج‌کاو است و بدون اینکه به پسرش بگوید نامه را باز می‌کند.

متن نامه حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

«بسمه تعالی. برادر حسن درویش فرمانده لشکر ۱۵ امام حسن (ع)، شهادت پاسداران عزیز و سرافراز و سرخ‌زویان دنیا و آخرت، برادران حسن باقری و مجید بقایی و برادران شهید همراه آنان را به شما همسنگر مقاوم‌شان تبریک و تسلیت می‌گویم و یاد همه کیوتران خونین بال انقلاب اسلامی را گرامی می‌داریم. امیدوار به رحمت خدا و مطمئن به پیروزی نهایی، راه آن عزیزان را تا پایان ادامه دهید. و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مومنین. سید علی خامنه‌ای، رئیس جمهوری اسلامی ایران»

چرا پسرم هیچوقت چیزی نگفت؟

امضای حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در پایین نامه برق شادی را در چشمان پدر به همراه می‌آورد. ولی متعجب

است و هنوز به عنوان نامه خیره شده؛ آنجایی که نوشته شده: «برادر حسن درویش، فرمانده لشکر ۱۵ امام حسن (ع)» پدر با خود می‌گوید: «آیا درست نوشته‌اند؟ حسن پسرم فرمانده لشکر است؟ ولی چرا هر وقت می‌پرسیدم در جبهه چه کاره‌ای، هیچ‌وقت جواب درستی به من نمی‌داد و فقط می‌گفت: مثل همه بسیجی‌ها پست می‌دهم!» روی به آسمان می‌کند و در حالی که همچنان خوشحال است، زیر لب می‌گوید: «خدایا شکر که پسرم فرمانده لشکر توست» و بعد به تندی نامه را می‌بندد و در حیات خانه، نامه را به حسن می‌دهد.

خاک پای بسیجی‌ها هستم

حسن گاهی مشکوک به نامه می‌کند. آن را باز می‌کند و می‌خواند. بعد با تعجب از پدر می‌پرسد: «نامه باز بود؟» پدر می‌گوید: «نه، بسته بود.» حسن می‌گوید: «پس کی نامه رو باز کردی؟» پدر با شرمساری می‌گوید: «بخش پسر، من نامه رو باز کردم.» مثل کسی که دوست نداشته باشد، جواب مثبت بشنود، می‌پرسد: «حتماً نامه رو هم خوندی؟» پدر با همان لحن شرمساری می‌گوید: «بله پسرم و فهمیدم که تو فرمانده‌ای؛ چیزی که همیشه از من پنهان کرده بودی.» حسن عقب عقب می‌رود و به جایی تکیه می‌دهد و می‌گوید: «من فقط برای اسلام و اجرای احکام قرآن به سپاه رفتم. به من نگید فرمانده. من خاکی پای بسیجی‌ها هستم، من فقط یک خدمتگزارم. حضرت امام با اون عظمت روحی‌ش می‌گه: به من رهبر نگید، بگید خدمتگزار. من که خاکی پای ایشان هستم، به خود لقب فرمانده بدم؟» ولی پدر با لبخند رضایت بخشی همچنان به حسن نگاه می‌کند؛ نگاهی که هیچ شباهتی با نگاه‌های پیشینش ندارد.



گفتم: «پول بزنین آن را می‌دهم و بیشتر هم می‌دهم.» خلاصه هر چه اصرار کردم نپذیرفت. گفت: «شما می‌بینی که من هر وقت با ماشین سپاه به منزل می‌آیم، کارهای خود را با موتورسیکلت شخصی انجام می‌دهم نه با ماشین بیت‌المال.»

به حسن گفتم: «می‌توانی یک کار برای من انجام دهی؟ یک گوسفند در خارکو است، آن را بیاور که ذبح کنیم.» گفت: «با چه وسیله‌ای بروم؟» گفتم: «با همین ماشین، این ۱۰ کیلومتر را برو و گوسفند را بیاور.» گفت: «پدر این ماشین بیت‌المال است و من این کار را نمی‌کنم.»

